

سپینا حتما مسه

www.KetabFarsi.com

تازه ترین اثر نویسنده ترك

عزیز فمین

ترجمه

رضاهمراه



دنیای کتاب

تهران - شاه آباد - پاساژ اقبال

تلفن ۳۱۷۱۸

چاپ دوم

www.KetabFarsi.com

این کتاب برای اولین بار در مجله تهران‌صویر به چاپ
رسیده است

چاپ دوم در ۵۰۰۰ نسخه از طرف انتشارات دنیای کتاب

منتشر گردید

چاپ‌البرز

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

عزیز نین در اواخر جنگ جهانی اول در جزیره (هبللی) که از جزایر اعیان نشین ترکیه است بدنیا آمد خیال نکنید پدرش جزء اعیان و اشراف بود و نوزاد را نوبی قنفاق مخملی پیچیدند؛ خیر پدر (عزیز) یک کارگر ساده شهر داری بود و بدلیل اینکه محل کارش در این جزیره قرار داشت در یک گوشه‌ی آنجا ساکن بود.

اسم نوزاد را نصرت گذاشتند انگار از روز اول این بچه لاغر و نحیف بخاطر کمک به پدر و مادرش یا بدنیا گذاشت، زیرا ۴ برادر او یکی پس از دیگری تاب تحمل گر سنگی را نیاوردند، فقط این یکی ماند تا بر نامه سنگینی را که بر عهده داشت انجام دهد:

با اینکه در فامیل او حتی یک نفر پیدا نمیشد که سواد

خواندن و نوشتن داشته باشد . تعجب میکنید، اگر بشنوید
(نصرت) هنوزده سالش تمام نشده بود که هوس نویسندگی

www.KetabFarsi.com

بسرش زد .

اولین بار در سال ۱۹۵۶ برنده مدال طلای فکاهی -
لويسان جهان شد و سپس در سالها ۱۹۵۷ و ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶
نوشته‌هایش در مسابقات بین‌المللی رتبه اول را بدست آورد
تا کنون بیش از دوهزار داستان و ۵۳ کتاب و هفت
نمایشنامه نوشته : که به اکثر زبان های زنده دنیا ترجمه
شده‌اند .

صراحتاً بشناسید

www.KetabFarsi.com

اسم من محمد است .. فرزند حسن هستم ... کار و شغل درست و حسابی ندارم ، هر کار مشکل و پردردسری که از عهده دیگران ساخته نباشد یا برایشان صرف نکند بگردن من می افتد ..

برای من نوع کار مهم نیست هر کاری باشد انجام میدهم بشرط اینکه پول نان و چائی ام در بیاید ...

برای معرفی خودم چیز دیگری ندارم برایتان بگویم .. دانستن سن و سال و قد و بالای من هم بدرد شما نمیخورد یکی از این محمد ها را که می شناسید در نظر بگیرید با بقیه اش کارتان نباشد !

موقع کار عرق کرده و سرما خورده بودم آنروز
توانستم سر کار بروم توی خانه افتادم . . . تب ندیدی
کرده بودم نم مثل کوره آهنگرها می سوخت . . . حالت
آدمهای مست را داشتم نمیتوانستم هیچیک از اعضاء بدنم
را کنترل کنم . . . توی خواب و بیداری هذیان می گفتم . . .
یکدفعه نوری توی اتاق تاریکم تابید . . . در وسط
این نور شیئی سبزرنگی ظاهر شد . . .

بیاد حضرت خضر افتادم . . . شنیده بودم حضرت خضر
به باین در بیضها و آدمهای غریب و در مانده میرود و آنها را
شفا میدهد . . .

در همان حال بی خبری چشمانم را بیشتر باز کردم
و نیرویم را متمرکز ساختم تا از او شفا بخواهم .

شیئی سبزرنگ کم کم شکل گرفت و نزدیکتر آمد
وقتی درست تماشا بایش کردم چی به بینم خوبه ؟ ! ! . . .
شیئی سبزرنگ یک خیار سبز قامی بود ! ! . . .

از تعجب و حیرت دهانم باز ماند . می خواستم حرفی
بزنم و معنی این شوخی بیمزه را بیرسم . اما صدا از گلویم

خارج نشد ...

خیار سبز زحمت مرا کم کرد و به زبان آمد .

« مرد حسابی توی این دنیای باین بزرگی چرا مرا

صدا کردی ؟؟ ... »

خیار حق داشت اعتراض کند ! آدم هائی مثل من

حتی توی تب و در حال هذیان نباید چنین آرزوئی بکنند ...

تعجب من بیشتر شد و پرسیدم :

« کجا من همچو هوسی کردم ؟ ... »

خیار بیشتر عصبانی شد :

« منکه بیخودی اینجا نیامده ام ... تو داشتی هذیان

می گفتی و بنظرن رسیده بود که اگر خیار بخوری تب

پائین میاید ! »

با التماس گفتم :

« حالا که تا اینجا زحمت کشیده ای فکری هم برای

من بکن ... »

- « چی میخواهی ؟ ... »

- « سلامتی ام را ... »

۱- بیچاره آدمی که پول ندارد سلامتی را برای چی

می خواهد!

۲- اگر سالم باشم پول پیدا میکنم . . .

۳- با این ترفی سرسام آور که هر روز

بالا میرود همه چیز را باید توی خواب ببینی . . .

دستم را دراز کردم خیار را محکم گرفتم و صرف

دهانم کشیدم . . .

ولی خیار مقاومت نکرد . . . توی این کشمکش

سیلی محکمی بصورتم خورد و یکباره مثل آدم های صفت

که آب سرد روی سرشان میریزند بهوش آمدم چشم هایم

را که باز کردم دیدم ریش ملا سلیم را گرفته ام و جنک و

جدال بین من و ملا سلیم است و سیلی را هم او بصورتم زده!

ملا سلیم همسایه ما بود . . . زنم که دستش از تنه جا

بریده بود از ترس اینکه بیوه شود بخانه ملا سلیم رفته و

او را بیالین من آورده بود ریش ملا را رها کردم و با خجالت

و ناراحتی کمی از رختخواب بلند شدم . . .

ملا در حالیکه با یک دست ریشش را گرفته و مالش

میداد دست دیگرش را روی پیشانی من گذاشت و زیر لب شروع بخواندن دعا کرد ...

بعد از چند دقیقه ملا خدا حافظی کرد و رفت و منم که تا دروازه مرك رفته بودم شاداب تر و سالم تر از همیشه از جایم بلند شدم انگار به انگار سرما خورده و تب کرده بودم ! ...

زنم دیگک آتش را آورد و جلویم گذاشت و منکه دو روز بود چیزی نخورده بودم با اشتهای کامل مشغول خوردن شدم ...

میهمان ناخوانده

تازه لذا را تمام کرده بودم و زنم داشت سفره را جمع میکرد که دختر کوچکم دوید توی اتاق و داد زد : « بابا يك خانم خارجی آمده با شما کار داره ... » زنم از شنیدن این موضوع مثل مجسمه وسط اتاق خشکش زد بعد هم بشقاب و فاشق را که جمع کرده بود بزمین انداخت و دوید بطرف کوچه ...

حال منم کمتر از زنم نبود از شنیدن اسم خانم

خارجی دهانم آب افتاد . . .

اما این خانم کی هست؟ با من چکار دارد و از کجا اسم و آدرس مرا پیدا کرده برایم مجهول بود.

از جا بلند شدم. کنار پنجره رفتم و بطرف کوچه خم شدم. زنم داشت با خانم خارجی حرف میزد:
- مادام با کی کار دارید؟! .

خانم خارجی که قد بلندی داشت و سه چهارتا دوربین عکاسی و فیلمبرداری بگردنش انداخته بود و یک رادیو باطری دار تو دستش گرفته بود جواب داد:

- مستر . . محنت . . را . . می . . خواهم .

زنم خنده‌ی بلندی کرد!

- ا . . و ا . . این زنیکه دیوانه چی میخواهد؟! .

فهمیدم خانم خارجی میخواهد اسم مرا بگوید اما نمیتواند و زنم هم حرف از را بد جور میفهمید و ممکن است کار بیخ پیدا کند. بسرعت لباس پوشیدم و رفتم جلوی در.

زن‌ها و بچه‌های محله اطراف خانم خارجی جمع شده

بودند . . . خیال نکنید پنج تا . . . ده تا بودند . . . نه . . . از
دویست سیصد تا هم بیشتر بودند ؟ توی هر يك از خانه‌های
محلله ما دست کم ده پانزده تا بچه کور و کچل هست . . .
یکعده از زن‌ها هم توی پنجره‌ها و میان درگاهی
خانه‌هایشان ایستاده و منتظر نتیجه کار میهمان ناخوانده
خارجی بودند .

خانم خارجی رادیو را به گوشش گذاشته و گوش
میداد چشمش که بمن افتاد لبخند شیرینی زد و چیزهایی
گفت که من نفهمیدم .
بعد کاغذی را از کیفش بیرون آورد و بطرف من
دراز کرد و گفت :

- مستر ممت . . . مستر ممت . . .

کاغذ را گرفتم و دیدم اسم و آدرس من روش نوشته .

صدای جیغ زنم مثل بمب توی کوچه پیچید .

- خدا مرگم بده ! زنیکه عفریته از اونطرف دنیا

آمده یقه شوهرم را چسبیده .

قهقهه زن‌های همسایه بلند شد و بچه‌ها شروع به

سوت زدن کردند

گفتم

زن یکدقیقه حرف نزن ببینم موضوع چی به ...
ولی مگر زنم میتوانست آرام بگیره ... با اشاره
چشم و ابرو و علامت سر و دست به خانم خارجی تعارف کردم
بیا تو خوله ... میخواستم « قال » کار را بکنم شاید زن ها
و بچه ها متفرق بشن و بروند بی کارشان

اما زنم که ول کن نبود شروع به غر و غر کرد .
- شوهر های خودشان را تو ویتنام از دست میدن ،
بعد که بی شوهر میمونن راه می افتند تو مملکت های دیگه
شوهر پیدا کنن .

زنم حتی حاضر نشد برای خانم خارجی قهوه درست
کند . خودم رفتم بر ایش قهوه حاضر کردم آوردم .
توی محله ما یک نفر بود بنام عباس ارادن آدم های
زرنگ (وردار) و (ورمال) بود . چند سال پیش که زانش
فوت کرد هر چی داشت و نداشت فروخت ، رفت آلمان
کار پیدا کند پنج شش سال هم اونجا ماند اما کار پیدا

نکرد و دست از پا درازتر برگشت . . .

یکی از بچه‌ها را فرستادم سراغ عباس بیاد شاید

بتونه با این خانم خارجی دوسه کلمه حرف بزنه . . .

عباس دوان دوان آمدگفتم .

عباس جان تو اینهمه آلمان بودی لابد زبان خارجی‌ها

را میدانی پیرس بین این خانم کی به چه دردی داره . .

عباس رنگش پرید و به تته . . پته افتاد . .

- باباجان من زبان خودمان را هم درست نمیدونم

تا چه رسد بزبان خارجی‌ها .

- تف بروت بیاد . . پس این چند سال تو خارجه

چه غلطی می کردی؟! . . .

- خارجی به کارگر پول میدن که کار بکنه . .

بازبان آدم کارندارن . . بنظر اونا زبان نفهم‌ها بهتر هستن . . .

- پس حالا تکلیف چی به؟! من از این خانم خارجی

شک دارم . بخصوص که همه اش این رادیو را گذاشته جلوی

گوشش و داره گوش میده . . معلوم نیست چه کاره اس .

زنم هم خیال میکنه سرش (هوو) آوردم داره خودش

خودشو باره میکشه . . . میترسم پیره ابن چندنا موئی هم که
بسر خانم هست بگنه ! . . .

عباس فکری کرد و جواب داد :

- الان پسر حمدی خان از مدرسه میاد . هرچی باشه
اون بازده کلاس درس خونده و پارسال تابستان هم پیش
امریکائی ها کار می کرد انگلیسی بلده . . .

- برو قربونت زود ورشدار بیار . . .

عباس رفت (از کال) را آورد . . . پسره با خانم
خارجی سلام علیکی کرد . . .
گفتم :

(از کال) جان ازش پیرس کجائیه ؟ چکاره اس ؟
با من چکار داره ؟ آدرس مرا از کجا پیدا کرده ؟ . . .
از کال شروع به صحبت کرد ولی اینقدر زور میزد
وبخودش فشار می آورد که خیس عرق شده بود . دلم بحال
پسره سوخت گفتم :

- بابا جون اینقدر فعالیت نکن مریض میشی !

از کال با درماتدگی جواب داد :

— عموم محمد این امر بگائی ها خیلی بد حرف میزن
 آدم حرفشان را نمی فهمد

خدا پدر (ار کال) را بیمار زده بالاخره با هر بدبختی
 بود چند جمله با خانم رو و بدل کرد ...

فهمیدیم سر کار خانم استاد یکی از دانشگاه های آمریکا است
 چون میخواست به مملکت ما بیاد و جاهای دیدنی را تماشا
 کنه « تونجر » که یکی از بچه های (زبل) محله ای ما بود
 و دوسه سال پیش با هزار دوز و کلک دیپلمش را گرفت و
 رفت امریکا دکنر بشه شاگرد این خانم است و برای اینکه
 خوش خدمتی کرده باشد اسم و آدرس مرا به او داده و
 سفارش کرده یکر است بیاد پیش ما یک ماه پیش هم نامه ای
 برای من نوشته و فرستاده و خواهش کرده « خانم را راهنمایی
 کنید و جاهای دیدنی را بهشون نشون بدین » اما اون نامه
 هنوز بدست من نرسیده .

خانم خازجی وقتی فهمید نامه تا بحال نیامده چشم هاش
 از تعجب باز شد ولی ما عین خیالمان نبود جائی که تلگراف
 از این شهر به اون شهر ده روز برسه لابد نامه هوائی از

امریکا دو ماه طول میکشه !! و تکلیف نامه‌های معمولی که از اول معلومه . . . مثلی است معروف : «گاهی اوقات آدم سر حرفش میرسه . . .»

در همان موقعی که ما داشتیم راجع به نامه و تلگراف و پست حرف میزدیم پستیچی نامه‌ای آورد . روی پاکت را نگاه کردم دیدم بعله . . . از آمریکا آمده .

نامه را باز کردیم خواندیم (تونجر) نوشته بود : خانم استادش ۲۴ ساعت در استانبول میماند و خواهش کرده بود از او خوب پذیرائی کنیم .

اسم خانم (ردمارس) بود . نه تنها ما بلکه هیچ متخصص و دکتری نمیتوانست قاطع و صریح بگوید سن او چقدر است و چند سال دارد بین ۳۵ تا ۶۵ سال نوسان داشت ! اگر به لباس پوشیدن و آرایشش نگاه بکنی ۳۵ ساله نشان میداد اگر موهای فیلی رنگ و گردن لاک‌پستی اثر را حساب کنی ۶۰ سال هم بیشتر داره . . . قر و اطوار و ادا و اصولش مثل دخترهای ۲۰ ساله بود !! .

خلاصه اینکه بهیچ کس و بهیچ جا هم توجه نداشت
 و رادیو اش را بگوشش چسبانده و با حالتی نگران و چشمانی
 پر هیجان گوش میداد.

گفتم:

- از کال پیرس بپرس ببین موضوع چی به ؟! این خانم
 رادیو را از گوشش کنار نمیاره ؟!

از کال پرسیدم و جواب خانم را برای من خلاصه کرد:
 « یکی از دوست‌های من امروز می‌خواد با موشک به
 کره ماه بره دانه اخبار پرتاب موشک را گوش میکنه »
 پرسیدم خب خانم کی وارد شدن ؟ چه جوری آدرس خونه
 ما را پیدا کردن ؟ همشهری‌های خود ما بزحمت میتونن
 خونه ما را پیدا کنن این خارجی چطور تو نسته پیدا کنه ؟
 معلوم شد خانم (ردمارس) دیشب به استانبول رسیده
 و به هتل رفته امروز صبح زود سوار یک تاکسی می‌شود
 آدرس خانه ما را به راننده می‌دهد . تا اینجا ای قضیه اشکالی
 ندارد مهم اینست که تا کسی ها نمیتوانند وارد کوچه تنگ
 و پیچ در پیچ ما بشوند همانجا سرخیابان مسافرن را پیاده

می کنند از سر خیابان تا خانه ما سی چهل تا کوچک فرعی
و بن بست و سوراخ سمبده هست که شتر با بارش در آنجاها
کم می شود

تعجب ما در این بود که این خانم خارجی با اینکه
زبان ما را هم نمی داند چطور می نوشته خانه ما را پیدا کند ...
در هر حال فعلا که خودش را بسا رسانیده و از اینجا
به بعد وظیفه ماست که از او پذیرائی کنیم ...

بطوریکه (تونجر) نوشته خانم (ردمارس) فقط
یک روز و یک شب در استانبول میماند ... در این
مدت چطور می شود همه جا را به او نشان داد لا اقل اگر
یک هفته میماند باز هم یک چیزی بود .

بین خودمان مشورت کردیم دیدیم بهتر است بفرستیم
دنبال ملا سلیم بیاید خودش کارها را اداره کند هر چه باشد
او بزرگ محل است و راه و رسم پذیرائی از میهمان ها را
بتر می داند ...

ملا سلیم بمحض اینکه شنید میهمان ما یک خانم
خارجی است مثل برق لباس پوشید و آمد ... جریان را

به ملا گفتیم... مدتی سرتاپای خانم را ورنه انداز کرد و چیزهایی پرسید و جواب‌هایی شنید گفت:

- کاربردن نقشه نمی‌شود اول باید نقشه‌ای بکشیم و بعد مطابق آن عمل کنیم...

جواب دادم:

- ملا اختیار باشماست. شما همیشه بزرگ و سرپرست ما بوده اید حالا هم خودتان هر کاری میخواهید بکنید طوری باشد که آبروی ما پیش این میهمان خارجی محفوظ بماند...

ملا در حالیکه با ریشش ورمی رفت شروع به تنظیم نقشه کرد!

اول به (قره‌کوی) میرسیم... در آنجا سوارکشتی می‌شویم و خانم را به (بغاز) میبریم بعد از راه (کادی‌کوی) سوار ترن می‌شویم و به موزه (قوم‌تایی) میرسیم... ناهار را در پلاژ فلوریدا میخوریم... خانم هم کمی شنا می‌کند و ما تماشا میکنیم...

آب از لب و لوجه ملا سرازیر شده بود و زخم که
از حسادت و ناراحتی داشت سکنه میکرد گفت :

- منم با شماها میام ...

اگر بگم زن همیشه تو بیائی ... که محشر کبرا
پیا میشه ... اگر بخواهیم بیربمش که جلوی دست و بالمان
را بگیره و بر نامه را بهم عیز نه و خانم (ردمارس) میفهمه
بر خلاف تبلیغاتی که می‌کنیم حقوق زن و مرد در اینجا
مساوی که نیست بجای خودش يك در صد غم نیست ...

در حالیکه دل ما برای تماشای قد و بالای ردمارس
غنج میزد و آرزو داشتیم او را با ما یو بینیم اما حاضر
نمی‌شویم زن خودمان جلوی چشم دیگران لخت شود ...
خلاصه بهر زحمتی بود زخم را قانع کردم توی خانه
بماند ...

خانم ردمارس را جلو انداختیم و بقیه دنبالش از
خانه خارج شدیم .

زخم سرو صدای زیادی راه انداخت شروع بگیرید و
زاری کرد!